

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به مسائل جلسات قبل اگر سوالی هست سوال کنند دوستان  
تلمیذ: می‌بخشید این که ... اگر یک حرکتی می‌دیدند از افراد همان چیزی که پدرتان گفته  
بودند که خواب و بیداری ندارد این چیز فوق العاده تحت تأثیر قرار می‌گرفت چون بعضی از آنها هست  
که یک خواب آنها را بیرون می‌کند ولی هزار تا ادله و دلیل و برهان و اینها هیچ تحولی در آنها ایجاد  
نمی‌کند.

استاد: بله بسیار خوب سوال بسیار خوبی است این سوال برای خیلی‌ها مطرح است خصوص  
بعد از زمان مرحوم آقا این قضیه خیلی مورد توجه قرار گرفته، ببینید بین مکتب عرفانی مرحوم آقا و  
اساتید ایشان و به طور کلی مکتب توحید و شناخت حضرت حق، که همان مکتب انبیاء و بخصوص  
روش و مرام پیغمبر اکرم و ائمه علیهم السلام است با سایر مکاتب که مدعی راهیابی و راهنمایی به  
سوی سعادت و تحصیل ملکات فاضله هستند در این است که در این مکتب دو مسئله علم و فهم و  
عمل و حرکت باید توأم باشد و بدون توجه به هر کدام از این دو مطلب مشکلاتی برای افراد پیش  
می‌آید و خطراتی ممکن است برای افراد پیدا بشود و همین‌طور یا رکود و سکون در راه، اما این که اگر  
شخصی عالم نباشد و از روی فهم و ادراک و یقین به مطلب نرسیده باشد و فقط از روی احساسات و  
بعضی از مشاهدات بدون تصور صحیح و تفکر صحیح از مطلب، این با اندکت تغییر و تبدلی برای او  
انحراف و اعوجاج پیدا می‌شود.

من این مسئله را یک روز در مشهد در حضور مرحوم آقا مطرح کردم در همان ظاهر ایامی که

ایشان دیگر بیرون نمی آمدند و فقط در روزهای نیمه شعبان و عید غدیر شرکت می کردند، در یکی از این دو مسئله بود راجع به شناخت واقعی انسان از پیامبران و اولیاء دین و تصحیح افکار، این موضوع را من در آنجا مطرح کردم که آنچه که ما به طور معمول و به طور عادی بر او عادت کردیم و اساس بینش خودمان را بر آن اساس قرار دادیم این است که همیشه توقع داریم از بزرگان و پیامبران و از ائمه که برای ما امور غیر عادی انجام بدهند، مثلاً فرض کنید که همیشه توقع داریم مریض مان را شفا بدهند، همیشه توقع داریم که فرض کنید که مشکلات ما را برطرف کنند، توقع داریم موت را به تأخیر بیاندازند، توقع داریم سعادت دنیوی را به هر وسیله برای ما تحصیل کنند، توقع داریم مشکلات را برطرف کنند، توقع داریم اختلافات داخلی و خانوادگی را مرتفع کنند، توقع داریم بهترین را برای ما تحصیل کنند، این توقعاتی است که ساخته و پرداخته ذهن و فکر ما است، هیچ وقت تا بحال شده از



آنها توقع داشته باشیم که هر وقت با آنها روبرو می شویم آنچه را که خدا می خواهد اجرا کنند، یک هم چنین چیزی خیال نمی کنم به ذهن کسی خطور کرده باشد و همین طور که آنچه که خود آنها هستند در ارتباط با تقدیر و مشیت الهی همین گونه با ما باشند و نسبت به تنزیل مشیت پروردگار و تقدیر مشیت الهی هیچ گونه سستی، کاستی، ناراحتی، قبض، نگرانی، تشویش و کدورت و تألمی بر قلب ما ننشینند و هر چه را که واقعا مشیت الهی است با کمال میل ما پذیرا باشیم و یادم است در آنجا این قضیه را مطرح کردند، که یک روز رسول خدا در مدینه مهمان یکی از انصار بودند، وقتی که پیامبر تشریف آوردند به منزل آن شخص انصاری، آن مرد در خانه نبود، عیال آن شخص آمد از پیغمبر پذیرایی کرد، در را باز کرد اکرام کرد احترام کرد، خیلی واقعا نهایت محبت را نسبت به پیغمبر نمود، در همین که پیغمبر رفته بود و نشسته بودند ظهر بود مشغول کار و برنامه منزل و غذا تهیه کردن و اینها بود یک مرتبه بچه این زن می افتد در چاه، یعنی پیغمبر در منزل نشسته بودند و بچه این زن می افتد در چاه و می میرد و فوت می کند، این زن می آید بالای چاه نگاه می کند بله! بچه افتاده و خلاصه همان جا ...، حالا یا می آورد بیرون یا می بیند کار تمام است و ابداسر و صدایی، صدایی بلند کند، ناراحتی قضیه ای، یعنی خیلی این عجیب می آید و این فقط به زبان آسان می آید، الان وقتی که این قضیه را می گویم و فکر می کنم می بینیم که خیلی واقعا مشکل است، آنوقت شما ببینید چه زنجایی پیدا می شوند، اصلا گوی سبقت را از خیلی از مردها می ربایند و اصلا به روی خودش نمی آورد که هم چنین قضیه اتفاق افتاده، مدتی می گذرد و مرد وارد منزل می شود و خلاصه می گوید بله! پیغمبر آمدند و مدتی است نشستند و فلان، مرد چیزی می برد و اینها بعد از مدتی می بیند سر و صدای از بچه نیست، سؤال می کند بچه کجاست؟ می گوید رفته منزل یکی از همسایه ها رفته آنجا، شلوغ می کرد شیطنانی می کرد فرستادمش آنجا، پیغمبر می آید غذا بخورد و هیچ به روی خودشان هم نمی آورند، حالا به حسب ظاهر هر چه بوده و هیچی، غذا می خورند و دعا می کنند بلند می شوند پیغمبر می آیند منزلشان، وقتی می آیند منزل این زن رو می کند به شوهر می گوید قضیه راستش این است، این داشت چیزی می کرد من مشغول بودم و متوجه نبودم می رود در حیاط سر چاه، آن موقع همه چاهها در منزل بود دیگر چاه آب کشی آب می کشیدند و این افتاد، یکدفعه مرد متوحش می شود و می روند بچه را در می آورند و فلان بله بچه فوت کرده ساعتهاست، بله می آید آن شخص به پیغمبر خبر می دهد و رسول خدا به افرادی که در همان جا بودند در مسجد می گویند بلند شوید بروید در منزل این انصاری بچه این را کفن و دفن و اینها بکنید، بله آنها می آیند این بچه را دفن می کنند وقتی که مراجعت می کنند پیش پیغمبر دیگر گذشته بود دو یا سه ساعتی،

حضرت می فرماید من بر انبیاء گذشته به وجود چنین زنانی در امتم مباحات می کنم فخر می کنم، التفات  
کردید مسئله از چه قرار



است، واقعا ما چطور می‌توانیم تصور کنیم یک هم‌چنین مسئله‌ای را، حالا بعد آنجا خود مرحوم آقا هم نشسته بودند، خب حالا ما خیلی در حضور آقا آدم بی‌ادب و بی‌تربیتی بودیم اینها و خب خیلی ...، گفتم تصور ما این است که بزرگان وقتی که به یک منزلی می‌روند اگر مریضی در آن منزل هست شفا پیدا کند، اگر گرفتاری هست چیز بشود اگر حالا یک بزرگی، حالا نگفتم که مرحوم آقا وارد منزل شد و آن مریض در جا مرد ما چه می‌گوییم، می‌گوییم عجب قدم شومی داشته نعوذ باللّه این چه چیزی بوده! به این ولی خدا می‌گویند؟ این را اولیاء می‌گویند این را بزرگ می‌گویند این را چه می‌گویند؟ هنوز نیامده مریض ما مرد، نمی‌دانم سقف خراب شد روی سر فرض کنید که آمد پایین، نمی‌دانم چه شد، ولی اینها همه اشتباه است، چرا اشتباه است؟ به جهت این که اگر مرگ حق است هم برای فرزند رسول خدا حق است و هم برای غیر فرزند رسول خدا، اگر مرض حق است و از جانب پروردگار است، همان‌طوری که بزرگان و اولیاء اینها مریض می‌شدند ائمه هم مریض می‌شدند، باید دیگران هم مریض بشوند و در این مرض ممکن است چه بسا فوت کنند و ممکن است این مرض گاهی از اوقات طول بکشد و همان‌طوری که سختی و فشار و تضییقات چه داخلی و چه خارجی، بسیاری از این بزرگان اینها اصلا از نقطه نظر مسائل داخلی مشکل داشتند، یعنی مشکل داشتند، در ترجمه احوال بزرگان ما می‌خوانیم که اینها با یک مسائلی ممکن بود در زندگی مواجه باشند یا از ناحیه فرزند یا از ناحیه زن یا از ناحیه شوهر، اگر زن چیز بود از ناحیه شوهر و به طور کلی چرا؟ به جهت این که هیچ تضمینی نیست بر این که حالا که قرار بر این است که این شخص از اولیا و بزرگان باشد حتما باید بهترین موقعیت برای او فراهم بشود، نخیر! یک هم‌چنین چیزی نیست، امام حسن مجتبی علیه السلام عیالش قاتلش بود این را شما دیگر چه تصور دارید، امام جواد علیه السلام عیالش قاتلش بود، ام‌الفضل دختر مأمون خلیفه عباسی، امام مجتبی علیه السلام جعده دختر اشعث بن قیس همان شخصی که با مردان و ابن ملجم مرادی، هر سه نفر در آن شب نوزدهم برای کشتن امیرالمؤمنین توافق و تبانی کرده بودند، ایشان دختر یک هم‌چنین شخصی بود، برادرش هم محمد بن اشعث با چهار هزار نفر در کربلا برای کشتن پسر رسول خدا شرکت کرد، یک هم‌چنین خانواده با برکتی بودند، این عیال کی بود؟ عیال امام حسن مجتبی اما حسن مجتبی علیه السلام و همین‌طور در سایر ائمه این‌طور نبود که اینها به اصطلاح در خانواده آنها مشکل نداشته باشند، وقتی که امام علیه السلام دارد ...، از امام بالاتر رسول خدا که اشرف کائنات و اشرف مخلوقات است عیالش عرض می‌شود که قاتل او به حساب می‌آید در یک روایتی داریم که علت شهادت رسول خدا سمی بود که توسط منافقین به وسیله عائشه

و حفصه به پیامبر خوراندند، از امام صادق علیه السلام سوال می‌کنند که آیا پیغمبر به موت طبیعی از دنیا رفت حضرت فرمودند که واللّه لقد





سَمْتاه، قسم به خدا این دو زن پیغمبر را سم دادند، دیگر اشرف کائنات است دیگر، چقدر پیغمبر از دست این دو نفر در منزل ناراحت بود، چقدر از دست این دو تا عصبانی بود و کاری هم نمی توانست بکند نمی توانست کاری کند، انسان خیلی از اوقات نمی تواند کاری انجام بدهد باید همین طور صبر کند، حالا یک وقتی تکلیف بر این است که نه! خدا هر کدام راهی قرار داده و هر کدام مسیری بروند، ولی گاهی نه تکلیف بر صبر است و می گویند دست نباید به کاری بزنی و باید صبر کنی و تحمل کنی ولو به هر جا می خواهد برسد قضیه، التفات کردید این مسئله است.

پس بنابراین ما باید در فکر خود تصحیح کنیم، تصحیح یعنی آن چرا که واقعیت است او را در ذهن خود جایگزین اعتباریات و اوهام و تصورات کنیم و آن اعتباریات را بیرون بریزیم، این معنا معنای به اصطلاح حقیقت است، آنچه را که ما او را سعادت می دانیم چه بسا ممکن است که در آن طرف نباشد، و آنچه که در آن طرف سعادت است چه بسا ممکن است در این طرف غیر سعادت و فلاکت به حساب بیاید، آنچه که در آن طرف است خالی بودن بار است از تعینات از ... از تعلقات از توجه به پروردگار پر بودن آن را سعادت می گویند، دل انسان به نور خدا منور بشود و تعلق انسان از غیر او کم بشود این سعادت است و این تعلق کم شدن تعلق مجانا و بلا شیء به دست نمی آید، یک سری مسائلی را می طلبد، یک سری زمینه هایی را می طلبد تا این که این تعلق از انسان کم بشود، برسر سفره حلوا هیچ وقت تعلق را نمی برند، بلکه نیاز به استعداد و نیاز به کیفیت اعمالی است که پروردگار و انسان بر نفس خود وارد می کند و از ماسوی الله تعلق را می برد و در عین تکلیف همه آنچه را که در گرداگرد خویش از نقطه نظر توحید به او منتسب می کند، این را در آن طرف می گویند سعادت، حالا در این طرف چیست؟ بچه دار شدن سعادت است، خانه دار شدن سعادت است بیلاق و قشلاق داشتن سعادت است، ماشین کذا داشتن سعادت است بهترین موقعیت سعادت است، اصلا ناراحتی نداشتن صحیح و سالم بودن قبرا بودن سعادت است، هیچ غم و غصه ای نداشتن سعادت است، اینها همه چیست؟ اینها این طرف قضیه است که سعادت به این است، حالا ممکن است کسی نداشته باشد، ولی صحبت در این است که ما این سعادت را این طرف می دانیم در حالتی که سعادت آن طرف است، امام سجاد علیه السلام در صحیفه سجادیه راجع به این مطلب ادعیه ای دارند، امیرالمؤمنین در دعای کمیل می فرماید قو علی خدمتک جوارحی و اشد علی العزیمه جوانحی، خدایا در راه خدمت تو جسم و جان من را نیرو توان ببخش و برای حرکت به سوی تو عزم مرا و نیت مرا خالص بگردان و محکم بگردان و پابرجا بگردان، آن نیت باطن برای رسیدن به مقصود ولو هر چه می خواهد باشد، ولو به هر

چه می‌خواهد برسد ولو به هر ناراحتی می‌خواهد منتهی بشود، ولو به هر قضیه که می‌خواهد برسد، آن  
نیت پابرجا بماند، با اندک



فشاری زمینه را خالی نکند و زمینه را به حریف نسپارد، با تغییر و تبدلی مسئله را فراموش نکند و او را به دست نسیان و فراموشی نسپارد التفات کردید این مسئله است.

تصحیح در فکر مهمترین قضیه‌ای است که یک سالک باید این مسئله را در نظر داشته باشد، تصحیح در فکر، آن وقت اگر قرار باشد بر این که انسان بر اساس مشاهدات بیاید و بنایی را پایه گذاری کند، بر اساس خواب بیاید یک مسئله‌ای را پایه گذاری کند، بر اساس مکاشفه که چون دیده فلان شخص بزرگ است پس این بزرگ است، چون دیده فلان کار انجام گرفته به دست او، پس کار تمام است درست شد، چون دیده و اگر این طور است پس اگر یک روز بیاید خلافت را ببیند چه؟ اگر یک روز بیاید فرض کنید که مسئله دیگری را ببیند چه؟ اگر یک روز بیاید یک نکته دیگری را ببیند چه؟ من خودم شاهد بودم بعضی از افراد قبل از این که به مرحوم آقا برسند در نامه‌هایی که برای ایشان می نوشتند چه عباراتی را در این نامه به کار می بردند، چه عباراتی را به کار می بردند و چه مسائلی را می گفتند، تمام وجود ما از شما پر شده و اشباع شده و غیر از شما در زندگی ما چیزی جای ندارد ذکر و فکر ما شما هستتید فلان هستتید چی هستتید از بلاد بعیده وقتی که ...، اما همین که اینها می آیند و در تحت تربیت قرار می گیرند و دو تا امر و نهی به آنها می شد و یک خورده زندگی بالا و پایین می رود، همین آقا برمی گردد می گوید همه اینها دکان است التفات کردید، چرا؟ چون درست فکر نکرده، قضیه با خواب برای او بوده با مکاشفه برای او بوده خوابهایش را در نامه ها می نوشت برای حضرت آقا، اتفاقاً خواب های خیلی خوبی هم بود نه این که خوابهای چیز، ولی با خواب مسئله درست نمی شود، آنچه که مسئله را درست می کند فهم است و معرفت حقیقتی است، این افرادی که آمدند و بعد از رسول خدا امیرالمؤمنین را کنار گذاشتند مگر همین هایی نبودند که شق القمر را دیدند، مگر همین هایی نبودند که درخت به صدا درآوردن را دیدند، مگر همین هایی که نبودند که سنگ ریزه به شهادت در آمد، مشاهده کردند سوسمار به شهادت رسول خدا شهادت داد، اینها همه شنیدند، مگر اینها نبودند دیدند چرا؟ چرا پس اینها را فراموش کردند؟ چرا؟ به جهت این که اینها دیدند فقط دیدند و یک عظمت و یک بزرگی در دل آنها از رسول خدا فقط جای گرفت و بس، همین! پیغمبر را بزرگ یافتند پیغمبر را مافوق خودشان تصور می کردند.

به قول مرحوم آقا می فرمودند اینهایی که آمدند امیرالمؤمنین را کنار گذاشتند و حضرت زهرا را، کسانی بودند که آب وضوی پیغمبر را می ربودند از، دست هم می زدند کنار را همدیگر را تا این که پیغمبر که آب چیز می کند یکی یک مشت گیرش بیاید، اینها همین هایی بودند که بعد از پیغمبر کنار

زدند، وقتی که امیرالمومنین به آنها می گوید که شما چرا نمی آید و از حق دفاع نمی کنید یا علی بیا بگذر

از حقت، این قدر اینها بی شعور و نفهم که خیال می کنند که امیرالمؤمنین برای متاع دنیا دارد می آید، آن امیرالمؤمنین که به ابن عباس می گوید این حکومت و سرلشگری و سرداری و خلافت به اندازه کفشی که می بینی من دارم وصله می کنم برای من ارزش ندارد یا دروغ می گوید یا راست می گوید، خب دروغ که نمی گوید پس راست می گوید، این علی بلند شود برای چی برد در خانه مهاجر رو انصار و بگوید شما که حق را دیدید، شما که نصب خلافت مرا دیدید، چرا شما نیامدید؟ برای چه علی این حرف را می زند، برای بدبختی خود این بدبختها این حرف را می زند و الا آن علی علی است که چه در حکومت بنشیند علی است یا در خانه بنشیند علی است فرق نمی کند، آن همیشه خدا با او است و در هر جا باشد، سر کوه باشد خدا با او است، در قعر دریا باشد خدا با او است و کسی که خدا با او است اصلا تهوع می گیرد که اصلا به غیر خدا فکر کند، تهوع پیدا می کند شاید این قضیه برای خیلی ها پیش آمده باشد از رفقا و دوستان و یا پیش بیاید و بدانند، واقعا انسان در بعضی از حالات اصلا تهوع، یعنی حالت تهوع پیدا می کند، اگر بخواهد یک مقداری اصلا با کسی حرف بزند.

برای من نقل می کردند بعضی از این دوستان، وقتی حالت شان یک خورده تلطیف روحی پیدا کرده بودند در بعضی می گفتند اصلا وقتی ما از منزل می آییم بیرون و برویم سر کوچه با بقالی یک سیر پنیر بخیریم حال تهوع پیدا می کنیم حال تهوع پیدا می کنیم واقعا دیگر شوخی که نیست دوباره برمی گردد در منزل حال عادی، این مال چیست؟ حالا شما این را ضرب در هزار کنید، ضرب در میلیون کنید به امیرالمؤمنین نسبت بدهید، اصلا واقعا امیرالمؤمنین می گوید این حکومت از آب دهان یک بز، آب بینی یک بز برای من پست تر است ما این را بپذیریم ما این را قبول کنیم که امیرالمؤمنین راست می گوید، او دل به این خلافت نبسته، شما الان تعجب می کنی می بینی برای این خلافت و برای این حکومت چه بر سر هم می زنند، همین الان ما داریم می بینیم دیگر، واقعا اینها عاقلند، چه کار می کنند، یعنی اگر نه به شدت امیرالمؤمنین، همین قدر ما بی اعتنا بودیم به مسئله حکومت، حالا گیر آمد آمد نیامد نیامد، نمی خواهیم بگوییم حالت تهوع پیدا کنیم، نمی خواهیم بگوییم که فرض کنید که مثل آب بینی بز است او نه! آن مال امیرالمؤمنین است مال ما نیست، به قول خودش فرمود الا و انکم لاتقدرون علی ذلک، شما که به پای ما نمی رسید ولی تا حدودی خودتان را یک حرکت بدهید حالا که ... یک مقدرای حرکت بدهید درست شد، همین قدر بی اعتنا باشید، اگر همین قدر بی اعتنا باشید این دنیا می شود گلستان، نه آن جوری ها! بی اعتنا باشید حالا امروز گفتند آقا نخست وزیری، حالا گفتند که گفتند! فردا گفتند که آقا به جای شما کسی دیگر را گذاشتیم بسیار خب بفرمایید، دوباره پس فردا گفتند آقا ببخشید

شما دوباره برگردید سرجایتان متشکریم، فرض کنید بعد گفتند نه آقا بهتر از شما گیر آمده، اگر این جور





واقعا باشیم این دنیا می شود چه؟ می شود گلستان می شود بهشت، ولی قضیه چیست؟ قضیه این است که راه را گم کردیم، مسئله رسیدن به اهواء خدا را ما سپر قرار دادیم، مسئله رسیدن به منویات خدا را آوردیم وسیله قرار دادیم، گذشت آن زمانی که وسیله چیزهای دیگری بود، مسائل دیگری بود، الان وسیله خدا است، الان وسیله اسلام است، الان وسیله تکلیف شرعی است، الان وسیله مسئولیت است، اینها چیست؟ الان چی الان وقت این است، بله می آیم جلو تکلیف شرعی احساس می کنیم، عجب! چرا دیروز تکلیف شرعی احساس نکردید، همین الان به تو می گویند آقا فلان پست را به تو می دهیم کتاب هم گرفتی نوشتی بر علیه فرض کنید که مسائلی چیزی کتاب نوشتی، همین الان بگویند آقا فلان منصب را به تو می دهیم کتاب را چاپ می کنی یا نه! می گویی صلاح نیست، چرا صلاح نیست؟ اگر خلاف است خوب بگذارید این خلاف به گوش مردم برسد، اگر خلاف نیست چرا می خواهی چاپ کنی، چطور شد با رسیدن شما به یک پست و موقعیت مصلحت عوض شد، خلاف به غیر خلاف و ضد ارزش به ارزش تبدیل شد، اینها چیست؟ اینها همه گول زدنهایی است که شیطان می آید گول می زند، اینها همه فریب است، این معنا معنای تصحیح است و از آن طرف از آن طرف کسی که علم دارد و عمل ندارد خوب این هم دیگر همین بدبختی برای او کافی است که دست حسرت در آن دنیا بر سر بکوبد و ندای یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله او به بالا برود و این که می دانست و حرکت نکرد و می دانست و استفاده نکرد درست شد، در مکتب مرحوم آقا رضوان الله علیه مسئله اول مسئله فهم است، مسئله فهم یک مسئله ای است که جایگاه اساسی خود را دارد و برهان و منطق در اینجا جا دارد و اگر این مسئله روشن شد همه مسائل روشن می شود و اگر این مسئله روشن نشد و به قضایای دیگر پرداخته شد نه! با تغییرات و با تبدلاتی مسئله هم تغییر پیدا می کند.

همان شخصی که چند سال گذشته فلان خواب را می بیند که فلان قضیه اتفاق می افتد، همان می آید به من می گوید من این خواب را دیدم و این مسئله برای من پیدا شده خوب همان نه! یک شخص دیگر ولی نه به آن خوابش باید عمل کند این خوابش باید عمل کند، من به او گفتم فرض کن تو اصلا خواب ندیدی چرا من این حرف را می زنم؟ به خاطر این است که خواب خیلی ملاک دارد، خواب بر اساس توهمات خیلی داریم، مکاشفات بر اساس توهمات خیلی داریم، اگر خواب ملاک بود چرا این قدر مرحوم آقا و اولیاء و بزرگان در کتاب هایشان و صحبت هایشان این قدر تأکید داشتند که به اینها نباید توجه کنید، دیگر این قدر گفتند که دیگر اصلا ما هیچ کلامی را بالاتر از این ندیدیم که این قدر ایشان نسبت به یک مسئله تذکر بدهند، آنچه که برای سالک مهم این است که قدم در راه یقین بگذارد

و فهم بگذارد و این مسئله برای این شخصی که شما ذکر کردید تمام شده، این شخص یقین پیدا کرده

یعنی راهی برای او غیر از یقین نمانده که این ولی است عارف است و همه مسائل اطلاع دارد این چه دارد چه دارد دست شد، اگر برای این خوابی هم پیش می آمد لعل می گفت شاید این خواب شیطانی باشد، شما وقتی دو دو تا چهار تا را برای او روشن کنی و معنا کنی و او بفهمد و متوجه شود و راه پاسخ نداشته باشد، باز در عین حال نفس او تمایل نداشته باشد حالا گیرم بر این که یک خوابی ببیند خب می گوید خواب شیطانی بوده، خب چه جواب هست؟ این مسئله است که در مکتب ایشان مسئله خواب و مکاشفه و اینها جایی ندارد و محلی از اعراب ندارد.

آنچه که در مکتب بزرگان مطرح است رسیدن به یقین است و بر اساس یقین حرکت کردن است این مسئله است، تمام مطالبی را که در بعد از زمان مرحوم آقا مطرح می شد صد برابرش هم در این طرف مطرح بود التفات می کنید، اگر آنجا خواب بود این طرف هم بود صد برابر، اگر آنجا مکاشفه بود آن طرف صد برابر. این که من می گویم صد برابر شوخی نمی کنم ها! ولی به اندازه پیشیزی من نسبت به این مسائل ترتیب اثر نمی دادم، چرا ترتیب اثر نمی دادم؟ چون اصلا تنازل نمی کردم از آن یقینم به حق به این مسائل، فلان شخص مکاشفه دیده خب دیده که دیده، فلان شخص خواب دیده خب دیده که دیده، فلان شخص در مسئله این طور دیده که مثلا حواله به اینجا شده خب حواله شده باشد، صد هزار جا حواله می شود حالا یکی هم به اینجا بشود مسئله تغییر نمی دهد قضیه را، ولی صحبت در این است که آن افرادی که باید گول بخورند تا یک هم چنین قضیه پیدا می شد به خود می گیرند این مشکل است التفات کردید، تا یک هم چنین مسئله ای پیدا می شد خیال می کنند که قضیه حق است، خیال می کنند روی خصوص مورد نظری هست، این نظر بودن و روی خصوص مورد توجه داشتن با توجه به مسائلی که بروز و ظهور پیدا می کنند که مسلم باطل بود بدون هیچ گونه شک و شبهه، در یک تشویش و اضطراب و در یک نگرانی و سردرگمی افراد را به وجود می آورد قرار می دهد، که برای فرار از این مهلکه به هر توجیهی دیگر باید دست زد به هر تأویلی دیگر باید تمسک کرد، تا جایی که مطرح شده است که هر عملی انجام بگیرد و هر خلافی انجام بگیرد بر عهده مرحوم آقا است و به ما هیچ ارتباطی ندارد التفات می کنید، یعنی انحراف به آنجایی می رسد که به جای این مسئله تصحیح بشود و راه خود و مردم صاف بشود و اشکالات متوجه نباشد، برای فرار از این سردرگمی اشکال را متوجه مرحوم آقا می کنند، ایشان نصب کردند خودشان هم باید پاسخگو باشند عجب! ایشان نصب کردند ایشان می شود یک شخصی را نصب کند که دست راست و چپش را نشناسد، ایشان می شود یک شخصی را نصب کند که یک نفر سیزده ساله بتواند او را گول بزند، ایشان می شود یک شخصی را نصب

کند که علی کل حال دیگر حالا ...، اصلا می شود یک همچنین مسائلی، چرا ما به جای تصحیح بیاییم  
دیگران را خراب کنیم



چرا؟ چرا ما به جای این که بیاییم راه خود و مردم را روشن کنیم بیشتر آنها را سردگم کنیم و در باتلاق جهالت فرو ببریم برای چه؟ چون نمی‌خواهیم انتقاد پذیر باشیم، چون نمی‌خواهیم اگر عیبی داریم...، خب چه اشکال دارد.

آمدند یک شخصی گفت که فلان کس پنجاه مورد خلاف از شما یادداشت کرده حرفهایی که خلاف زدی خلافش را عمل کردی، دروغ گفתי تهمت زدی فلان کردی، از این حرف‌ها پنجاه مورد نوشته، گفتم بیاور من هم پانصد مورد دیگر اضافه کنم می‌شود ۵۵۰ تا، بعدش چه؟ خب حالا شما آمدی درست کردی مگر من ادعای امامت کردم تا این بر من نقص باشد من که ادعا نکردم خب ۵۵۰ تا من خلاف دارم، بسیار خب، مگر من ادعای ولایت کردم که نقص بر من باشد، بنده خدا تو برو کار دیگران را اصلاح کن که در قضیه ماندند، من که ادعایی نکردم، حالا گیرم بر این که بیاییم پنجاه تا را بکنیم ۵۰۰ تا، خب با ۵۰۰ تا خلاف کردم من که ادعایی نکردم که به خاطر این جواب بدهم، جواب نمی‌دهم اصلا می‌گویم انجام دادم درست است، اصلا می‌گویم من انجام دادم، شما پنجاه تا من هم دوپست تا اضافه کردم بسیار خب با ۲۵۰ تا حالا خلاف کردیم، دروغ گفتیم تهمت زدیم، ناسزا گفتیم و خلاف عمل کردیم همه اینها درست، بعد چه؟ بعد چه؟ این که کار نشد، اگر با خراب کردن ما طرف دیگر درست می‌شود عیب ندارد، ولی صحبت در این است که درست... مسئله، التفات می‌کنید، این که مشکلی که پیش آمد و همه را در باتلاق جهل و بر باتلاق فرو برد و محرم واضح شرعی بلاشکال سرزد از آنها و الان کم کم یک توجهاتی بعضی‌ها ممکن است کم کم پیدا کنند این برای چیست قضیه؟ این به خاطر این است که از اول آمدند این راه را بریدند، عقل ممنوع، علم ممنوع، فلسفه ممنوع، عرفان نظری ممنوع، توجه به آثار بزرگان گذشته ممنوع، عجب! تمام هدف ما این است که نگاه به بزرگان کنیم حالا می‌گویند نباید به بزرگان توجه کرد، این که من خدمتتان می‌گویم رسماً در منابرشان گفتند، که توجه به اولیای گذشته برای انسان سردرگمی می‌آورد، پس به کی توجه کنیم چرا این حرف را می‌زنند؟ چرا زمان آقا نگفتند توجه به اولیای گذشته نکنید؟ چرا تمام ذکر و فکر آقا، آقای حداد و آقای قاضی بود چرا؟ چون در آنجا مسئله شفاف است در آن جا ایراد نیست، ایراد وجود ندارد والا در اینجا هر مسئله‌ای که به بزرگان نگاه می‌کنیم می‌بینیم ضد آن در اینجا هست، خب چه کنیم؟ لذا می‌آید این را هم می‌بریم به گذشته توجه نکنیم بسیار خب، عقل هم که کنار می‌گذاریم بسیار خب، علم را هم کنار می‌گذاریم.

صحبت شده بود در تهران راجع به بنده خدایی، من با او صحبت کرده بودم یکی از همین

دوستان، با او صحبت کرده بود و گفته بود ایراد فلانی این است که ایشان خیلی در حکمت و فلسفه قوی است و این بزرگترین ایراد است که مانع می شود از این که ...، گفتم عجب پس سالکان راه خدا باید



الاغ باشند خر باشند تا این که اینها سالک باشند، آدم فهمیده نباید سالک باشد آدم درس خوانده نباید سالک باشد، باید یک مشت الاغ بیایند و دور انسان را بگیرند و هر چه گفت بگویند بله و چشم این می شود سالک این می شود مسیر مسیری که انسان را به خدا می رساند، نخیر! این طور به ما نگفتند و توصیه نکردند، اگر اشکال من در این است که من در فلسفه این طور هستم مدرس فلسفه است و کذا هستم این اشکال متوجه پدر من است که من را فرستاده قم، این اشکال متوجه آقای حداد است که سه بار به من گفت فلانی در درسهایت اتقان کن اتقان کن اتقان کن، اشکال متوجه آنها است درست شد، می بینید این است مسئله که چطور آن مسائلی که عینا مثل زمان سابق، زمان سابق چه بود؟ همین بود دیگر، زمان سابق چه بود؟ حالا من نمی خواهم جسارت کنم ولی علی کل حال مسئله یکی است راه یکی است، صحبت یکی است مسیر یکی است، مسیر توحید مسیر خلوص است صاف بفرمایید.

این امروز داشتم برای دو تا از دوستان آمده بودند اینجا ظهر، برای آنها می گفتم که آن چه ما باید انجام بدهیم و در راه آن سخت نگران باشیم و در تحصیل آن ظنین باشیم این است که قدمی را می خواهیم برداریم خدای نکرده قدم قدم نفسانی نباشد قدم نفسانی، حالا مثال می زنم برای شما، آمدند رفقا به ما گفتند در زمان سابق مرحوم آقا از همان زمانی که در نجف بودند از همان زمان، یک نذری داشتند که در همین شبهای روز تولد حضرت زهرا سلام الله علیها روز بیستم ذی القعدة شب یا روز اینها یک اطعامی می کردند، از همان وقتی که در نجف بودند یک چند تا از طلبه ها و دوستان ایشان بودند، بعد هم که در تهران آمدند همین قضیه را سالها داشتند و تا اواخر دیگر بود، گاهی مفصل بود گاهی کم می شد حتی گاهی طبخ نمی شد، ولی به اصطلاح آن مواد به دوستان داده می شد، هر سال به یک نحوی بوده این قضیه تا این که این اواخر دیگر هر سال یک گوسفندی می کشتند و یک آبگوشتی می پختند و این رسم شده بود و این هم ظاهرا ادامه دارد، بعد از فوت مرحوم آقا یکی دوسال که گذشت همان سال دوم بود ظاهرا من دیدم این قرار است که این اطعام از منزل مرحوم آقا به جای دیگر منتقل بشود، تذکر دادم گفتم ما اینجا می آییم به خاطر این که این اطعام در منزل مرحوم آقا است اگر این بخواهد جای دیگر برود بنده نمی آیم، خیلی برخورد به ایشان که چرا من این حرف را می زنم، گفتم جهتی ندارد این یک سنتی بوده از زمان مرحوم آقا حالا این باقی باشد چه اشکال دارد در همان منزل باقی باشد و بخاطر صحبت ما آن سال هم دوباره در آنجا قرار دادند ولی سال بعد ظاهرا منتقل شد و ما هم دیگر شرکت نکردیم، در آنجا بودیم رفقا و دوستان می گفتند آقا، آن رفقای مشهد و آن دوستانی که

در آنجا هستند هر سال بایستی که یک هم‌چنین سستی داشته باشند و بهره‌مند شوند، شما هم در اینجا در روزهای همین تولد حضرت زهرا سلام الله علیها، شما هم در اینجا اطعامی آبگوشتی چیزی به اصطلاح قرار بدهید که ما



هم ...، گفتم نخیر! جانم قرار بدهم برای چه؟ من یک هم‌چنین نذری نکردم، گفتند خوب آنجا رسم است، گفتم رسم است که رسم است مگر قرار است هر رسمی آنجا بشود ما در اینجا انجام بدهم، گفتند مرحوم آقا بودند، گفتم مرحوم آقا از دنیا رفتند التفات می‌کنید.

مسئله خیلی دقیق است ها! خیلی مهم است، خیلی انسان باید مواظب باشد تا اینکه کلاه سرش نرود، حساب آقا مربوط به آقا است، من پسر آقا هستم یک طلبه هستم و در با بقیه طلبه‌ها هم تفاوت نمی‌کند، حساب من جدا است از حساب آقا، اگر خودم یک نذری کنم به جای خود، اما این که بیایم کار آنها را به خودم ببندم و خودم را متصل کنم تشکیلاتی ...، نه این حرفها در مکتب ایشان راه و جایی ندارد و معلوم نیست مفاسدش از مصالحش بیشتر نباشد درست شد، لذا گفتم خدا می‌شود ابزار، ائمه می‌شود ابزار، دین می‌شود ابزار، تکلیف شرعی می‌شود ابزار، همه اینها ابزار می‌شوند، همه اینها واسطه می‌شوند، همه اینها وسایل می‌شوند، وسایل رسیدن به منویات نفسانیات اهواء اینها می‌شوند این مسئله است، مسئله در مکتب مرحوم آقا رسیدن به قضیه و فهم است، اگر کسی فهم داشته باشد بعد از رسول خدا امیرالمؤمنین را ول نمی‌کند و الا معجزه را که همه دیدند معجزه را همه دیدند معجزات را همه دیدند، آن کسی که فهم داشته باشد ... عایشه آمده نمی‌دانم چه آمده، اصحاب آمدند گفت تمام دنیا اگر در یک طرف بایستد و این علی در کنار بایستد من از این علی دست برنمی‌دارم، گفتند چرا؟ گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود علی مع الحق و الحق مع علی اللهم ادر الحق معه حیث ... عَلَى مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ، علی با حق است قرین است با هم قرین هستند، جدا نمی‌شوند و حق هم هیچ‌گاه از علی جدا نمی‌شود، نمی‌رود جای دیگر، علی از حق جدا نمی‌شود، خدایا حق را همیشه با علی قرار بده در هر جایی که علی حرکت می‌کند، در هر حرکت او در نشست او، در برخاست او، در قیام و در قعود او، حق را خدایا با علی قرار بده، این را من از پیامبر شنیدم و برای من تمام است این را می‌گویند فهم، این را می‌گویند فهم، یعنی یقین نسبت به یک مسئله در شنیدن آن حرفی ندارد در این که کلام رسول خدا صادق است حرفی نیست، در این که از کلام پیغمبر شنیدند حالا که حرف نشد پس بنابراین مسئله تمام است دیگران هم شنیدند نه این که نشنیدند، ولی چرا نمی‌آیند روی این مطلب استوار بمانند روی آن پایدار بمانند، می‌گویند اگر ما این را قبول بکنیم اینها دیگر به ما سلام نمی‌کنند، اگر این را قبول کنیم دیگر وقتی می‌خواهید داد و ستد کنیم به ما پشت می‌کنند، اگر بخواهیم چیز بکنیم دیگر ارتباطات ما را ارتباطات داخلی را قطع می‌کنند دیگر، اگر بخواهیم اینها را اگر اگر اگر کار می‌کشاند به آنجا که می‌آیند سر پسر پیغمبر را می‌برند، همین اگرها

است دیگر همین اگرها است، وقتی سیدالشهدا در کربلا آمد برای اصحاب برای آن لشگریان و عظم کرد  
یک نفر نتوانست جواب بدهد،



جواب امام حسین علیه السلام را بدهد، امام حسین آمد گفت من حلالی را حرام کردم بگویند؟ حرامی را حلال کردم بگویند؟ چه کار کردم؟ خب آمد این مطالب را گفت پسر پیغمبر هم که هستم! مخالفت با یزید را باید بکنم بخاطر این که یزید به خلافت غصبی الان خلیفه شده نسبت به این قضیه که .. می گفتند نه! خلیفه یزید خلیفه بر حق است، در عهدنامه در صلح نامه ... این را هم کسی نتوانست بگوید دیگر، روی چه حسابی ... همه ساکت شدند، خب حالا که ساکت شدید خب بیاید قبول کنید چرا قبول نمی کنند؟ چرا نمی کنند؟ این چه عاملی است واقعا این چه عاملی است، که در انسان این مرض را به وجود می آورد که انسان جواب ندارد بدهد، اما حرف را هم قبول نمی کند، این چیست قضیه؟ عین همین اوضاعی را که ما در این زمانه می بینیم، هیچ تفاوتی نمی کند آنجا کربلا بود و کشتن امام حسین بود، هر روز یک کربلایی هست و کل یوم کربلا و کل ارض و کل یوم عاشورا هر روز این مسئله هست برای افراد.

مرحوم آقا بارها می فرمودند که تصور نکنید که امتحان یک غول بی شاخ و دمی است که گاهی اوقات یکی دو مرتبه باید بیاید نه! هر لحظه ما یک امتحان است، اگر از این مسئله رد شدیم به مسئله بعدی می رسیم، اگر رد نشدیم در همین جا توقف می کنیم، در همان جا می مانیم، دیگر آمادگی برای مطلب بعد را نداریم، وقتی که ماندیم خدا می گوید حالا که ماندید من هم یک مهری بر این توقف شما می زنم که دیگر مطلب بعدی را نتوانی قبل کنی، مطلب بعدی می آید باز نمی پذیرد مهر دوم می آید روی مهر اول، مطلب سوم می آید تا کار به جایی می رسد که هر چه صحبت کنی دیگر قبول نمی کند، هر چه حرف بزنی اصلا در گوش او راه نمی دهد تا این که بخواهد روی آن فکر کند، برای چه؟ بسته دیگر، خب احمق جان از اول بیا وقتی یک صحبتی می شود بیا این صحبت را با معیار و با مضمار بسنج، با معیار بیا تفحص کن، تا این که خدا برای پرده را روی پرده نیاندازد، کنار بزند.

پس این مسئله مسئله به اصطلاح مهمی است در مکتب عرفانی مرحوم آقا، که مطلب باید بر اساس علم باشد، باید علم و منطق با این قضیه قرین باشد و یقین باید همراه باشد و این یقین به مکاشفه و خواب و امثال ذلک نیست، البته وقتی بنای خودش را بر یقین گذاشت و نفس او بر این یقین مهر خورد، آن وقت خوابش هم بر اساس این مهر خوردن شکل پیدا می کند، وقتی که یقین آمد و در نفس متمرکز شد و انسان بر اساس یقین حرکت کرد خواب او هم بر همین اساس شکل گیری نفس می آید راه را به او نشان می دهد، مکاشفه او هم همین است، اما اگر نفس او بر اساس یقین نبود همین جوری در تخیلات خودش شعارها و خب جمعیت این طرف لابد بیشتر است دیگر، این طرف بیشتر است که

لابد حق است دیگر، این طرف مثلا چند تا از منصوبین به آقا هستند این طرف فقط یک نفر است لابد  
حق



این طرف است، گفتند ها! مگر حق جان من کشیدنی است، خب این طرف این است این طرف آن است، دقیقا شما نگاه کنید بلا نسبت بلا نسبت بلا نسبت من جسارت نمی خواهم بکنم، ولی مینا را ببینید در جنگ چیز ببیند عایشه زوجه رسول خدا الان در این طرف است، طلحه و زبیر با این ریشهای دراز و عمامه کذا اینها الان این طرف هستند فلان هستند، خب علی داماد پیغمبر است و حالا دیگر داماد است، خب ممکن است هر کسی هم داماد باشد دیگر معلوم نیست به کسی داماد، ولی خب زن رسول خدا الان آمده چیز شده، گول می خوردند اتفاقا گول هم می خوردند، بیچاره ها! خب این منطوق می شود چه می شود منطوق تصور، تخیل توهم، توهم، لذا بعد از گذشت سالها یک مرتبه می بینیم تعبیرات عوض شد، افرادی که ظلمانی بودند اینها نورانی شدند عجب! چه شد؟ اینها که ظلمانی بودند چه شد قضیه؟ افرادی که اینها جهنمی بودند، نه! اینها راهشان درست است عجب! پس کو آن خوابها؟ آن مکاشفه ها؟ التفات می کنید، اینجا است که انسان باید از حواجث و از حظائض و از فراز و نشیبها نهراسد.

امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: يا أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ، به خاطر کمی افراد یک وقت شک پیدا نکنید، یک وقتی گمان شما را نگیرد که الان فرض کنید که افراد در اینجا کم هستند آنها زیاد هستند، در آن جلسه قبل بود یا نمی دانم عرض کردم که یکی از رفقا برای من گفت، رفقای مرحوم آقا در زمان سابق، زمان شاه در قضیه انقلاب خب ما دستور نداشتیم که در تظاهرات شرکت کنیم، از مرحوم آقا دستور نداشتیم و در تظاهرات هم شرکت نمی کردیم، ما در یک تظاهرات قبل از انقلاب شرکت نکردیم، ولی وقتی که انقلاب شد خب چرا، ما در تظاهرات به دستور ایشان می رفتیم، در مسائل شرکت می کردیم در رفراندوم شرکت می کردیم، در رأی گیری و اینها و من خودم مسئول یک قسمت رأی گیری بودم در انتخابات ظاهرا مجلس خبرگان، خود مرحوم آقا به اصطلاح در همان مسجد بودند خب دیگر حالا که دیگر قرار بر این است، که انقلاب شده و کمک به اسلام کرد و اینها خب ما هم در آن حدی که توانمان بود انجام می دادیم، در تظاهرات شرکت می کردیم در نماز جمعه شرکت می کردیم، ولی قبل از انقلاب نخیر! ما شرکت نکردیم و از ایشان هم دستور نداشتیم، یکی از رفقا می گوید من همان روزی که آن جریان میدان ژاله که بعد به میدان شهدا تغییر اسم پیدا کرد پیش آمد، می گفت من نشسته بودم در منزل، دیدم سیل جمعیت از میدان بروجردی می رود به طرف همان خیابان پیروزی و اینها دارد حرکت می کند و مردم دارند شعار می دهند چه می دهند، می گفت من با خودم گفتم عجب این مردم دارند برای اسلام می روند، آن وقت تو در خانه ات گرفتی

نشستی داری نگاه می‌کنی، از یک طرف دیدم خب آقا به ما دستور ندادند، از یک طرف ما با این سیل  
خروشان مردم که دارند خودشان را به سمت قتل‌گاه دارند حرکت می‌دهند، با تمام آن تشویشها و با



تمام نگرانیها دارند حرکت می‌کنند، با اینها چه کنیم آخر مگر می‌شود اینها بر باطل باشند، از این طرف گفتم خب آقا نمی‌شود بر باطل باشد، همین‌طور در این کشاکش بین این دو جهت و دو قطب حرکت می‌کردیم، آخر گفتم خدایا من می‌آیم یک قدری با اینها می‌روم اگر تکلیفم من بر اینها بود ادا کرده باشم، می‌گفت از منزل آدمم پایین یک قدری با این جمعیت رفتم پانصد قدمی رفتم و برگشتم، به او گفتم پانصد قدم بر باطل رفتی، گفت چطور؟ گفتم اگر الان شما از آقا سوال کنی که این راهی که را رفتی با اجازه ایشان بوده یا بی اجازه ایشان، ایشان می‌گویند بی اجازه بوده دیگر، یا می‌گویند با اجازه بوده اگر با اجازه بوده چرا ما نفهمیدیم؟ پس معلوم است بی اجازه بوده، آیا تو بیشتر نسبت به دین و مصالح و مفاسد اطلاع داری یا آقایی که او را به عنوان استاد و مشرف بر اوضاع و مطلع بر امور انتخاب کردی، کدام از یک؟ تو که هر را از بر تشخیص نمی‌دهی، تو بهتر می‌دانی باید در این مورد اقدام کرد یا استاد تو، و آیا استاد تو نسبت به تو آن قدر عطف و رحیم و دلسوز نیست که مسئله‌ای را که برای تو تشخیص می‌دهد به تو نگوید و امساک کند، این‌طور که نیست! پس بدان این پانصد قدمی که رفتی بر باطل رفتی، این پانصد قدم پانصد قدم بی اجازه بود، پانصد قدم بدون ربط بود، و قدمی به درد می‌خورد که در او ربط باشد، قدمی به درد می‌خورد که از آن طرف آن قدم تأیید شده باشد، از بالا آن قدم امضا شده باشد، والا هم آدم از این طرف می‌تواند پانصد متر برود هم از این طرف می‌تواند پانصد متر، راه رفتن راه رفتن است دیگر، راه رفتن راه رفتن است دیگر، آن وقت خدا برای انسان مواردی پیش می‌آورد که این ... می‌تواند انسان را محک بزند و موقعیت انسان را به دست بیاورد که انسان تا چه حد در راه خودش مستقیم است یا این که نسبت به راه خودش دچار اشکال است.

در همان زمان من به یاد می‌آورم ظاهرا ایام عاشورا بود که حکومت نظامی هم اعلان کرده بودند در همان زمان، ما یکی از همین روزها روز چهارم محرم بود، روز پنجم محرم بود، منزل یک کسی دعوت داشتیم بستگان، وقتی که وارد منزل شدیم دیدیم جو منزل خیلی جو ملتهب است، خیلی جو پرشور است، خیلی جو غیرعادی است، همه آن صحبت از این است تلفن دائما اشغال است دیدیم که همه صحبت در این است که خب مثلا امروز چقدر کشته شد؟ چقدر شهید شد؟ یک تلفنی می‌شد می‌گفت در خیابان فلان ۴ نفر، می‌گفتند به به ۴ نفر هم خیابان فلان بوده، شد نوزده نفر، نمی‌دانم یک تلفن دیگر می‌زنند می‌گفتند مثلا دو نفر هم فلان جا خب بیست و یک تا شد، خب خیلی خب بسیار خب فلان، من خیلی متأثر شدم، متأثر از این که الان با هر یک از این تلفات، یک خانواده یک فامیل به عزا می‌نشینند و چه مسائلی در پشت قضیه است و در این منزل بگو و بخند و خنده و شور و نشاط و

هر مقدار که تعداد تلفات ... ما هم که دیدیم قضیه این طور است، چیز نکردیم گفتیم پانزده تا هم  
سرچشمه بنویسید

در مسئله نمی دانم البته می گفتند ده دوازده تا هم آنجا شهید شده بودند، اتفاقا مسیر ما هم از آنجا بود و ما با یک منازظری برخورد کرده بودیم، گفتم شما پانزده تا هم اضافه کن، خلاصه سی یا چهل یا پنجاه تا آمار را هی بردیم بالا و هی بر نشاط و شغف اینها افزوده می شد، گفتم خب بسیار خب خیلی جای ابتهاج و مسرت است تعداد شهدا به حمدلله بالا می رود و بر عزت اسلام دارد اضافه می شود و رسیدن به اهداف دارد نزدیک می شود، از این باب شاید آقایان نشاط و شغف و سرورشان از این باب باشد که خب هر چه شهدا بیشتر باشند طبعاً خب زودتر به آن مقصود می رسند و تا این که تقریباً ساعت ۴ و ۵ بعد از ظهر بود در بیرون یک مسئله ای پیش آمد و ظاهراً یک تظاهراتی بود و این تظاهرات کشیده شد به این خیابانی که به اصطلاح ما در او بودیم و من دیدیم صدای همین طور زد و خورد اینها آمد تا نزدیک های منزل و گذشت و اینها، یکی از افراد دچار احساسات و اینها می شود از این برخورد و می آید در صحن منزل و فریاد می زند مرگ بر شاه، مرگ بر شاه و همین طور داد می زند تا داد می زند یکی از افراد آن منزل خیلی عجیب با یک سرعتی، با یک سرعتی، طرفه العینی فوراً می آید می پرد از آن طبقه بالا به طبقه پایین، حتی نمی رود از پله ها بیاید، و دهان او را می گیرد و می گوید آقا فلانی این چیز، الان می آیند اینجا فلان می کنند، من یک مرتبه آدمم عجب! خیلی عجیب است هر چه آمار شهدا بالا می رود خب بر عزت اسلام اضافه می شود خب بگذارید این هم اضافه شده، چطور مرگ برای مردم خوب است؟ شهادت برای مردم خوب است؟ بعد دیدند عجب کاری کردند نمی دانست ... خب ببینید قضیه چیست؟ خب اگر قرار بر این است که این شهادت ها موجب تسریع در رسیدن به هدف باشد خب چه اشکال دارد ایشان هم جزو بقیه شهید شوند دیگر، این که بهتر است عالم است و معمم است بهتر است، می گویند که سید جلیل کذا در راه انقلاب و اینها ایشان هم به شهادت رسید، ولی چرا باید دهان ایشان را بگیرد؟ اما نسبت به دیگران دارای شغف خوشحالی می خندیدند چرا؟ اینها یک امتحاناتی است که پیش می آید و محک می زند به انسان و خلوص انسان و صفای انسان را در پیشگاه عدل و قضای الهی ظاهر می کنند، که تو خالص بودی یا نبودی؟ خالص بودی یا نبودی؟ تو نسبت به این مسائل با غرض و عمد مطلب را ارزیابی می کردی یا نه! فرق نمی کرد برای خودت یا برای ...، علی کل حال مسئله خیلی مهم است و باید انسان در مسائل سلوکی به طور کلی بر همه جریاناتی که با او ارتباط دارد باید علم او را و علم خود را و فهم خود را در مرحله اول به بوته امتحان بگذارد و از خداوند طلب کند که او را نسبت به راهش بصیر و ادراک او را نسبت به حقایق باز کند، که در روز قیامت از خواب و مکاشفه سوال نمی کنند بلکه از آن یقین ما سوال می کنند که آیا به او عمل کردی یا نکردی؟ چشمت را نمی گویند

اگر در روز قیامت گفتی که من این طور خواب دیدم و این طور عمل کردم، خدا می گوید من کجای  
قرآنم





خواب را برای تو حجت قرار دادم که آمدی به خوابت عمل کردی، من کجای قرآنم مکاشفه را برای تو حجت قرار دادم که آمدی به آن عمل کردی، ولی من در قرآنم علم و یقین را برای تو حجت دادم، **وَلَا تَنْفُتْ مَا آتَيْتَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ** الإسرائ، ۳۶ در آن جایی که علم نداری حرکت نکن، این آیه را من حجت قرار دادم و تو به مقتضای علمت عمل نکردی، به مقتضای خواب عمل کردی آن هم خواب دیگران، دیگری خواب دیده است دیگری این طور خیال می کند، دیگری این طور می فهمد بله دیگری دیگری، این که نشد مسئله این که نشد، چطور شما برای رفتن به یک پزشک و معالجه یک مرض آیا شده که به خواب توجه می کنید، خواب ببینیم این که پیش دکتر و فلان بروید، شما می روید می گوئیم بسیار خب حتما من در خواب دیدم، وقتی که می رویم تابلویش نگاه می کنی در مطبش نگاه می کنی نوشته امراض داخلی و پوست فرض کنید که، شما چه می خواهید شما یک جراحی قلب توقع دارید این نوشته داخلی و پوست و فرض کنید که از وضعیت او هم پیدا است، می روید یا می گوئید چه که حتما خوابم ... آش رشته خورده بودم یا فرض کنید که چیز دیگری خورده بودم، بعد از ظهر بوده خب می گوئید یا نمی گوئید دیگر یا می روید و می گوئید آقا این هم چاقو بفرما عمل کن.

آن وقت این مسئله سلوک از یک درد و از یک ناراحتی کمتر است، کسی که دین خودش را می خواهد بسپارد، ناموس خودش را می خواهد بسپارد به یک شخصی، دنیا و آخرتش را می خواهد بسپارد با یک خواب بفرماید همه را در اختیار قرار داده، شما یک صندلی می خواهی بفروشی، یک مبل می خواهی بفروشی اگر در خواب به شما بگویند به فلانی بفروش، وقتی که می آید وقتی که می گویند آقا بفرماید همین آقا می آید به جای پول نقد چک حساب می کند، می گوید نه! آقا پول نقد بده، یا می گوید آقا مگر در خواب ندیدی، می گوید بله در خواب دیدم ولی در بیداری پول نقد بده، یک صندلی می خواهی بفروشی به خواب توجه نمی کنی، آن وقوت به سلوک و ذکر و عرض می شود که اطاعت و این مسائل فلانی خواب دیده که بله فرض کنید که مسئله از این قرار است و این نکته اینها چیست؟ اینها تمام خلاف است و از همه اینها سوال می شود، تازه اینها در صورتی است که انسان دلیل مخالف نداشته باشد، چه برسد به این که دلیل مخالف بر بطلان راه و بر بطلان مسیر اقامه شده که در این صورت دیگر خیلی مشکل خواهد شد.

پس بنابراین هیچ گاه انسان در راه خودش و در قدم خودش نباید در وحله اول ذهن خودش را به مسائلی غیر از آن چه که بزرگان او را معیار و مضممار برای صحیح و بطلان دانستند و عقل هم نسبت به این حکم می کند قرار بدهد، ان شاء الله امیدواریم خداوند ما را در هر حال بر آن چه که مورد

رضای او است موفق بدارد و از آن چه که مورد سخط او است، انحراف در مسیر او است، توقف در  
سیر او است،

اعوجاج است به هر نحوی و به هر وسیله‌ای و به هر کیفیتی ما را محفوظ و مصون بدارد و توفیق بینش بیشتر و بصیرت بیشتر نسبت به راهمان و نسبت به معالمان، به ما عنایت کند که هیچ چیزی مهم‌تر از این توفیق دست انسان را نمی‌گیرد، و روز به روز ارتباط و تعلق ما را به مقام ولایت کبری حضرت بقیه الله ارواحنا لتراب مقدمه الفدا بیشتر کند و التجاء و التماس ما را به آن حضرت تنها وسیله برای حرکت و صعود ما به قرب خودش بگرداند.